



عشق رحمة الله عليه

مجموعه شعر

مصطفى صمدی



عشق رحمة الله عليه

مصطفیٰ صمدی

ویراستار: نذیر احمد بهراد

طرح جلد و صفحه آرایی: حسین علی ابراهیمی

ناشر: خانه شعر جوان

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۷

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: افغانی ۵۰

ناشر: ۰۷۹۷۵۱۰۵۱۵

حق نشر برای نویسنده و ناشر محفوظ است

۱

دراز کشیده‌ام
آسمان آبی تر است
زیباتر
وقتی به چشم‌های تو می‌بینم
که یک جفت پرنده را می‌دهد پرواز
بیهوده زیبائی تو
آن خال لب‌ت دل می‌برد که چی؟
زیبایی تو بیهوده است
که تلف می‌شود کنج این اتاق
لبی بده
کاری بکن
جای درد
عشق تو می‌جهد در رگ‌انم
هی مته در دهانم نگذار
خانم دکتر!
من برای چشم‌های تو آمده‌ام

۲

وقتی که دست‌هایت
بیهوده از دست‌هایم جدا شدند
«چرا» می‌توانست اولین سوالم باشد
و «امید» آخرین انتظارم از زندگی
من اما فقط نگاه کردم
که «رفتن» زیر پاهایت چه شکلی می‌شود
و جدایی زیر زبانت چه طعمی دارد
تو شادمانه غریو بودی
من غمگانه سکوت

گفتی می‌روی
برای آخرین بار نگاهت کردم
و سرم را به باد سپردم
برای کسی که به بی‌اتفاقی ایمان آورده است
انتظار تجربه‌ای بیهوده‌ست

۳

پُر است
سرم از نمی دانم
لب‌هایم از چه کنم
و چشم‌هایم
که به این عکس خیره مانده است
مانده است چه کند

در جهان احتمال‌ها
تصمیم تو بودی
و در روزهای سخت
دست تو
داستان تو
«دوستت دارم» تو

حالا ولی

«نمی دانم» هایم بزرگ شده است

هی بزرگتر

دیگر نمی دانم به «دوستت دارم» چه بگویم

و با «چکار کنم» هایم چه کار کنم

نمی دانم!

۴

«برفی سنگین نشست
درختی زیبا شد
درختی شکست»
من و تو هم دوسوی یک اتفاقیم

برای من فرقی نمی‌کند
که آخرین سیگارم را
لب چاه‌های نفت بکشم
یا کنار دوست دخترم
که دوست دارد آرزوهایش بوی دود ندهد

فرقی نمی‌کند
بچه هیتلر «های» مست
در کازینو
رولت روسی صرف می‌کنند
یا تخم مرغی
نیم پز برای زنده ماندن

برای تو اما
چشم‌هات را باز کن
که فرقی نمی‌کند

«برفی سنگین نشست
درختی زیبا شد
درختی شکست»

۵

با هزار پرنده در گلویم
و هزار ترفند فریاد در صدایم که هیچ
اگر اذان تو را بدهند بلندگوها
به صدا شوند ناقوس‌ها
تو اما
دلت اگر نخواست نیا دختر جان
من با خودم کنار می‌آیم
مثلن
می‌شود نخواستنت را این‌طور ترجمه کرد:
تو آمدی
در زدی

کسی نبود

رفتی

اوکی!

من با خودم کنار می‌آیم

اما نخواستن ناجوانمردانه‌تر از آن‌ست

که با دروغ توجیه‌اش کنی

۶

نه در شعرهای شاملو
نه در گزیده‌های فروغ
نه در نامه‌های عاشقانه‌ی نرودا
در همین شهر
کنار همین روزهای معمولی
منتظرت بودم که بیایی
با پیراهن سفید
و گل سرخ بر روسری‌ات
خانه را آذین ببندی

تو نیامدی
شاملو، فروغ، نرودا
و چند بُغض دیگر
به جان این خانه افتادند

۷

سرهای زیادی روی شانه‌ت فرود می‌آید
و سرت روی شانه‌های زیادی
تو عاشق کسان زیادی خواهی شد
و کسانِ زیادی عاشق تو
شاید سرهای زیادی
شانه‌های زیادی
و عشق‌های زیادی به تنهایی‌ات پا بگذارد
اما تو هنوز فکر می‌کنی
به اولین عشق
به اولین کس
که آیا سرش تنها دمی هوای شانه‌هایت را نمی‌کند؟!

می‌دانم دیگر تو نیستی
و این «دوست داشتن» میل احمقانه‌ی ست به خودآزاری
اما نگو آدرس اشک‌هایت را ندارم
و شانیه‌هایم را حس نمی‌کنی
وقتی که شب سر روی بالش می‌گذاری

هنوز هم فاصله‌ی ما
همان یک قطره اشک است
تو گریه می‌کنی صورت من خیس می‌شود

۸

زندگی توندادهای زیادی دارد
اگر یاد نگیری که فراموش کنی
و من فراموشکار ماهری هستم
که هیچ چیز را به یاد نمی آورد
فراموش کرده ام
چشم‌های سیاهت چه رنگی بود
خنده‌هایت چه شکلی می توانست ترس را از قلبم بدزد
از یاد برده ام
که دوست داشتم موهایت بلند باشد و سیاه
و بازشان کنی
وقتی انگشتهایم می خواستند رودخانه شوند در موهایت

و راننده‌گی کنند
در سرایشی گردنت

فراموش کرده‌ام حتی
در بیست سالگی چند ساله بودی
که وقتی اولین بار دستت را گرفتم جوان‌تر شدی
چشم‌هایت برق داشت
موهایت سیاه بود و بلند
و انگشت‌های من فراموش کرده بودند نلرزند
چشم‌هایم که پلک نزنند
و دهانم که بگویند زمان بایستد

شب بود اولین بار
هیچ چیز یادم نمی‌آید
جز تو
که فراموش کرده‌ام فراموشتم کنم

۹

دست من اگر بود
هوایما را می ربودم
می گذاشتم روی تخت
آنقدر زل می زدم
تا بگوید اشتباهی بلند شده است
دست من اگر بود
دست‌های هیچ گره خری به رد پایت نمی رسید
دست من اگر بود
تو دست بدست نمی شدی
زیر فلش‌های هیزِ دوربین
زیر دست‌های مکرر حضار

و آہنگی کہ
«آستا برو، ماہ من آستا برو»

دریغا! واحسرتا! حیف!
سرنوشت خودخواہ تر از آنست
کہ چیزی دست من باشد

۱۰

لب‌هایت دو شاه‌توتِ سرخِ سرشارند
چشم‌ها را به حرف می‌آورند
دست‌ها را به رعشه می‌اندازند
و جان را به گداز

باغی چنین پُرمیوه در تن یک درخت

تو از انسانی بهار ندیده
زیرِ درختِ توت چه انتظار داری؟!
که نخواهد
نچیند
بگذرد

۱۱

فکر کن آخر دنیاست
ساعتی به پایان
انگشت بریز در شماره‌ام
خالی کن دروغ در گوشم
هجا هجا از عشق بگو
از میل شب به مهتاب
علاقه دریا به ساحل
از دل‌بستگی زنبور به گل بگو
بگو که....
سی دقیقه به پایان
تندرتر از همیشه می‌گذرد زمان

چیزی نمی‌گویی
چیزی بگو / هر چیز
بگذار به گوشم سنجاق کنم حرف‌هایت را
تا با خود چیزی برده باشم

ده ثانیه به پایان
خُب بردار لعنتی
شش
پنج
چهار
سه

الو؟!
نه چیزی نگو
«بگذار نفس هامان در هم بییچد»

۱۲

دوست دارم کلمات را
بوی لبانت را می دهند
وقتی که شعر می شوند
و می نشینند بر زبانت
دوست دارم صدایت را
چون پیانویی
که ریتم می دهد به زندگی
و دوست دارم تو را
بین این همه کلمه
این همه صدا
وقتی هنوز الکن از گفتنم
و دوست دارم این شعر
ختم شود با صدای تو

۱۳

تا چشم کار می کند تو نیستی
که سری به هستی ام بزنی
نیستی که
هی پاس
هی شوت می شوم
به دروازه ات اما نمی رسم
نیستی که
کاش بودی
تفنگی با خشابی پُر
رو به روی دروازه ام
می زدی سخت به آغوش تنهائی ام
پاره اش می کردی
جرش می دادی
نیستی که

۱۴

ماه نیستی
که آرامم کنی
خورشید نه
که پنهان شوی
تو آن منی

با دو شیشه بنزین
دو گونه باروت
آتشی
که می‌دودی به تنم
با تکه‌ای از چشم‌ها
که هدایت می‌شود
با سی و چند سرباز
رژه می‌روی در گوش‌هام
که زیباتر شود
«دوستت دارم» بر لبانت

۱۵

غلاف نکن بوسهات را
بنشین بر لبانم
آنقدر بر لبانت بوسه نزدم
که می‌خواهم این شعر را در دهانت بریزم
در لبانت ویرایش کنم
و هجا هجا با زبانت بخوانم‌ش
غلاف نکن بوسهات را
بگو سودای کدام عاطفه را در بغل داری؟
که تنم را هدیه کنم
جغرافیایم را پایت بریزم
تا به تعریف تازه‌ای از عشق بررسی

غلاف نکن بوسهات را
بنشین بر لبانم
تا کام بگیرم از تو

۱۶

خدا اگر بودم
پیامبری می فرستادم
که چشم‌هایت را بشارت دهد
و لبخندت را
وقتی به آن دو جام مست علاوه می‌شود
خدا اگر بودم
دوزخ تعریف ساده‌ای داشت
یعنی اخمت
وقتی که می‌توانی بخندی و دریغش می‌کنی
خدا اگر...
نه، نمی‌توانم باشم
غلط بکند کسی به چشم‌های تو ببیند
لبخند تو را شکار بکند
من فقط شاعرم همین

۱۷

ناخوش تر از سیاه
بدبخت تر از عروس
حتا این طلوع
که پوشیده‌ست غروب
سیلی می‌زند به من
ساری می‌شود سیل برگونه
آن‌گونه که می‌روی
که برو
آب هم با تمام زلال بودنش
باز نمی‌گشت به دریا
سرش به سنگ اگر نمی‌خورد

تو رفته‌ای
و من در خانه‌ای مشرف به دریا
این‌گونه تنها
آن‌قدر خوشم که ناخوشم

۱۸

زنی

غرق می‌شود در چشم‌هام
رو بروی آینه

چهره‌اش

ضربات مهلک یک بوکسور است
در رینگ آشپزخانه

مردی

در پیشانی‌ام

پایش گره خورده در چین‌هام

سد شده‌است

و هر چه می‌زند به راه‌های مجاور

باز می‌گردد بی جواب

و من

خنده‌ای می‌دزدم از آینه

و هر چه دست می‌کشم

بر سر این پسر

خالی نمی‌شوم

چشم‌هام

مترادف دردهاست

باید ببندم

که تکثیر نشود بیشتر

۱۹

برلین بوی تنهای می دهد
کس فراوان دارد
تنهایی بیشتر
این پارک شاهد است

هر روز سگانِ زیادی
تنهایی را به گردن می گیرند
به پارک می برند
و واق هم نمی زنند
این قلاده شاهد است

این قلاده شاهد است
آدم سگی تنهاست
به خانه می‌ریزد هر شب
با تنی خسته
با بوی عرق
مثل من
که در آغوش این میل

این چراغ خواب شاهد است

۲۰

به لکنت افتاده آینه
وسواس گرفته زیبایی
و بهار گل‌های روی سرت است
وقتی که راه می‌روی

چشمه می‌گیرد از چشم‌ها
رود و ماهی
آن دو ماهی سرخ
پرواز می‌دهد پرنده را
در آسمان روستا
که می‌خواست بنشیند بر لبانت

بر چار رُخ شانه‌هات
و حقی که نمی‌دانم از کجای شهر
نشسته بر گردنت

دردآورست نشست
مثل شهر که به روستا نشست
تا تو را ببرد
پرنده
و چشم‌های گل محمد را
که چندسالی ست به لکنت افتاده

۲۱

با شرابی روی میز
که فقط درد می‌آورد به سر
بیداری انتظار احمقانه‌ی ست
و من احمقم به داشتن ت
که پرت شده‌ام در پی‌وی
هی پیام هی پیام
بس کن تو دختر!
من اندازه آرزوهای تو نیستم
این حرف‌های عاشقانه
و بغضی که گلوی‌مان را گرفته
به سنگ هم اگر بکند سرایت
دردی از ما دوا نمی‌کند

ما گاوترین الاغ‌های دنیائیم
که پرت شده‌ایم در پی وی
گلوگیر کرده‌ایم پیشِ هم

کسی مگر هست
که دلتنگی را ذوب کند؟

۲۲

سطر اول را فریاد می‌زنم
دوم را
بگذار بگویم
سینه‌های زنان
و سپیده‌دمان همیشه زیبا نیستند
زیبایی همه چیز نیست
و چشم‌های تو
همیشه در شعر زیبا نمی‌افتد
با این همه
شب که دریا را که به تخت می‌ریزی
چیزی به زیبایی اضافه می‌کنی

این حق من است
سطر آخر را هم فریاد می‌زنم

۲۳

دور شد
و هر چه دورتر
کمتر شدند بوسه‌هایش
که باد می‌داد از پنجره
و موهایش
که می‌دویدند سوی من
می‌خواست بماند
اما رفت
و در خانه‌ای که هنوز پلاک‌ش یازده‌ست
تنه‌ایم گذاشت
پشت این پنجره

که بوسه‌اش به جای باد
می‌توانست بر گونه‌ام سنجاق شود
و در زمانی اشتباه
مسیری اشتباه‌تر باز نکند به تنهایی‌ام
که بزرگ شده
هی بزرگ‌تر

۲۴

دست‌ها ت اراده جهانم
لب‌ها ت فکری ولو شده در دهان
از سینه‌ها ت که بگذرم
پائین نمی‌رود این شب از گلو
آشوب کن
شور بده به شب
جان بده به لب
و بخور به دردهایم
تا روی دست‌های خودت نکرده‌ای باد

دست‌ها ت اراده جهانم
لب‌ها ت فکری در دهان
از سینه‌ها ت که بگذرم
نمی‌گذرم

۲۵

صبح الطلوع یکشنبه
کنار پنجره
دراز کشیده‌ام روی تخت
این باران تعبیر خوابی که دیده‌ام نیست؟ فرشته‌ای کوچک
با انگشتان آسمانی
تزیق می‌کند لبخند به پهنای صورتم
پلک می‌زند
و رعد و برق اتفاقی طبیعی‌ست درین سطر شعر
به چشم‌هام نگاه می‌کند
که به چشم‌هاش نگاه می‌کنم
و لب‌هاش که زیرنویس زیبایی‌ست

و ا دارم می کند دهانش را ببوسم
و با انگشت هام
شعر بیافم از موهایم

این دختر محبوب من نیست
که بعد از مرگ آمده است؟!

۲۶

لبت بستنی
من طفلی بی پول
در ظهر تابستان

۲۷

و گاهی لبخندت
گوش‌هایم را دراز می‌کند
و عررر عرررر

۲۸

دوستت دارم
با دو چشم باز
و معتقدم: از عشق آب می خورد زندگی
اما پدرم
پدرم همیشه می گوید:
زندگی برای ادامه جیب پر پول میخواهد
نه دلیل عاشقانه

۲۹

دوست داشتن‌ات
حق مطلب است
باید ادا شود

۳۰

سرخ که می‌پوشی
همه شاخ می‌شوند
چاره‌ی نیست زیبایی‌ات را

۳۱

از بغض کردن کنار پنجره
از شعر خواندن کنار پنجره
از عشق‌بازی کنار پنجره است
که این کوچه شلوغ‌تر شده است

گاهی پنجره‌ها
بی پرده دهان‌شان را باز می‌کنند

۳۲

از جغرافیای لبم
تا شاه‌رگ گردنت
این تنها محدوده‌ی ست
که دوستش دارم

۳۳

به آینده فکر می‌کنم
جهان در تو خلاصه می‌شود
در استوانه‌ی انگشت‌هایت

۳۴

هر روز بی تو
تفنگی ست که فیر می شود
و بمبی ست که انفجار می کند
بی تو اصلن
جنگ جهانی ام دختر

۳۵

می خندی
به همین ساده گی انقلاب می شود

۳۶

فصل‌ها فرقی نمی‌کنند
مصادف است با بهار
همین که می‌آیی

۳۷

دستم را گرفت
دستش را گرفتم
ادامه‌ی شعر را از روی لبانش بخوانید

۳۸

درختان لخت
جاده‌ای زرد
و هوایی که تف می‌کند
نداشتن را

۳۹

با ذغال
پنجره بر دیوار رسم می‌کند
زندانی

۴۰

ماهیان هیچ فاجعه را جدی نمی‌گیرند
ماهی گیر اما
آن‌ها را جدی جدی می‌گیرد
خواستی ماهی باش
یا دکمه‌ای کنار دست ماهی گیر
اما بدان!
هیچ کس آن قدر جنبه ندارد
که نان را جدی نگیرد

۴۱

نوستالژیا گرفته‌ام!
و تو هی می نویسی:
به نیمه پُر لیوان فکر کن
میدانی؟!
نیمه پریک لیوانِ خالی
باز هم خالی ست

۴۲

و اتفاق من بودم
که از چشم
تو
افتادم

۴۳

چتری خریدم
دوشال
و بعد
فکر کردم به باران
که لاجو جانہ می تواند نیاید
و این همه را نقش بر آب کند

۴۴

پشت پنجره ایستاده‌ای
این رعد و برق نیست
خدا دارد از تو عکس می‌گیرد

۴۵

خوره افتاده است
خاطرات را
بیا
که تمام می شود ذخیره ام

۴۶

چه بنالم؟!
زندگی همین است:
دستشویی بزرگ
درمکانی عمومی

۴۷

گفتم: دوستت دارم
گفت: من اما دلیلی ندارم
گفتم: دوست‌ترت دارم
چیزی نگفت
او دلیلی نداشت که چیزی بگوید

۴۸

تو رد شدی
زندگی از من گذشت
از من که گذشت
به دیگری که رسیدی
لااقل لحظه‌ی بایست

هرکس سهمی از تو برده است

۴۹

تنهاییات را به کوچه می‌بری
به خیابان
که دل‌تنگی‌ات را تکانده باشی
تا چشم کار می‌کند
به قدم‌هایت خیره می‌مانند
درخت‌ها
دیوارها

۵۰

باختم
نه! زندگی بازی لحظه‌هاست
مثل فوتبال
می‌توانی آخرین لحظ بیائی
و نتیجه را عوض کنی

۵۱

از تنهایی‌ام در آینه
دلم می‌گیرد
مثل دوش حمام
ابتدای هر صبح

۵۲

آدم‌ها فرق
قلب‌ها فرق
زندگی فرق
از این زمین آبی گرم نمی‌شود
باید به فکر سیاره‌ی دیگری بود
با آدم‌های دیگر
با قلب‌های دیگر
با زندگی دیگر

۵۳

از پائین شهر
تا بالا شهر
به فکر هیچ منطقه‌ی نیستم
مختصات آغوش
امن ترین سوی جهانست
که خدا می‌داند
صلح را به کدام ویرانه خواهد برد

۵۴

تو شبیه اتفاق‌های خوبی
هیچ وقت رخ نمی‌دهی
من اما
همیشه منتظر

۵۵

چشم‌هایت نهایت حادثه‌اند
اما تو از من نخواه
عشق هرچه بیداد تر
زیباتر

۵۶

درمیان بازوانت
این حصارهای نرم
احمق کسی که به آزادی فکر کند

۵۷

حضورت مترادف زندگی ست
و باربار
مردن از تو
«ارتکابی ست عزیز»

۵۸

ناشیانه به دریا می‌زند
پرنده‌ای
که صید تو به جانش افتاده باشد

۵۹

با تو
خیابان، پارک و بیابان مرا می‌طلبد
بی تو اما
عرض اتوبان را برای پیاده روی ترجیح می‌دهم

۶۰

هرات دوستت دارد

تهران دوستت دارد

برلین دوستت دارد

تگزاس...

چه فرقی می‌کند

کجای جهان در آغوشت گرفته باشد

وقتی کسی در هرات دوستت دارد

در تهران دوستت دارد

در برلین دوستت دارد

در تگزاس...

دوستت نداشته باشد چه کند؟

۶۱

ای نهایت هرچه بی دادها
رخ دادها
بی تو شعر دروغ است
و عشق شایعه.

۶۲

دنیا پُر از ناممکن‌هاست
خلق معجزه کن
تو
ممکن باش

۶۳

دمدمای ظهر
لکه‌ی چسبناک آفتاب
مرد دهقان

۶۴

رقص نور
برشانه‌های آدم برفی
تولدِ مرگ

۶۵

در حیات خانه
به ظلمت آفتاب خیره مانده است
آدم برفی

۶۶

چمدانی کهنه
قطاری متروک
سوزنبانی پیر

۶۷

حلقه‌های دود
زیر حجم خاطرات
کافه‌ی تعطیل

۶۸

گیسوی درخت
شلاق باد
پرنده در قفس

۶۹

برگی سوخته
حسرتی عمیق
پای درخت سرو

۷۰

غزل
سپید
نیمائی
چه فرق می‌کند
حرف است که باد می‌برد



خانه‌ی شعر جوان منتشر کرده‌است:

- ۱ - شاخه‌ای به حرمت درخت «عاصم اسفزاری»
- ۲ - با شعر هاییم قایقی بساز «نذیر احمد بهراد»
- ۳ - بین دوری و دوزخ «مصطفی صمدی»
- ۴ - قطره‌ای مانده به دریا شدنم «حمیده میرزاد»
- ۵ - آب و آیینه «بلقیس پرنیان»
- ۶ - از حاشیه به متن «خوشبین هروی»
- ۷ - دهکده در تانک «نذیر احمد بهراد»
- ۸ - من هم آدمم «مصطفی صمدی»
- ۹ - عشق رحمة الله عليه «مصطفی صمدی»